

پادشاه گفت:

«اگر مدرکی داری نشان بده، و بر اعصاب خود مسلط باش، در غیر این صورت در همان جایی که هستی مجازات خواهی شد.»  
این گفته پادشاه، ظاهراً هیچگونه دل و جرأتی در شاهد بوجود نیاورد: او پیوسته خودش را از این پا به آن پا جابجا می کرد، با حالت ناراحتی به ملکه نگاه کرده و از شدت آشفتگی، بجای آنکه نان و کره را گاز بزند، تکه بزرگی از فنجان چای را گاز گرفت.

درست در همین لحظه آلیس تغییر بخصوصی را در خودش احساس نمود که بیش از اندازه او را در حیرت فروبرد: او باز هم شروع به رشد کردن نمود، و ابتدا به فکرش رسید که دادگاه را ترك کند، اما اندکی بعد تصمیم گرفت در همانجا باقی بماند زیرا برایش جای کافی وجود داشت. موش همیشه در خواب که در کنار آلیس نشسته بود گفت:

«چه خوب می شد اگر اینقدر به من فشار وارد نمی کردی. من خیلی به

سختی نفس می کشم.»

آلیس با لحن تمسخرآمیزی گفت:

«دست خودم نیست. من در حال بزرگ شدن هستم.»

موش همیشه در خواب گفت:

«شما حق ندارید در اینجا بزرگ شوید.»

آلیس با شهادت گفت:

«حرف شما بی معنی است. خودت می دانی که شما هم بزرگ

می شوی.»

موش همیشه در خواب جواب داد:

«بله، اما بزرگ شدن من منطقی است، به آن صورت مسخره نیست.»

و با عصبانیت از جایش بلند شد و به آنسوی دادگاه رفت.

در تمام این مدت ملکه يك لحظه هم از نگاه کردن به کلاه بسر غفلت

نمود و در لحظه ای که موش همیشه در خواب به آنسوی دادگاه تغییر

مکان داد، ملکه به یکی از افسران گفت:

«اسامی همه افرادی را که در کنسرت قبلی آواز خواندند برای من

بیاور!»

با شنیدن این دستور لرزه بر اندام کلاه بسر بیچاره افتاد بطوری که

کفش هایش از پایش درآمدند.

پادشاه با عصبانیت دستورش را تکرار کرد:

«مدرک خود را نشان بده، در غیر این صورت مجازات خواهی شد.»

کلاه بسر با صدای لرزانی گفت:

«اعلیحضرت، من مرد بیچاره ای هستم و چای خوردن را شروع نکرده

بودم... و نان و کره ام حدود يك هفته بود که کمتر می شد... و چای داخل

